



حکایت



بوعلی و بانگِ گاو

یکی از بزرگان، بیمار شده بود، چنان که تصور می کرد، گاو شده است. پس همه روز، بانگ می کرد و این و آن را می گفت: «مرا بکشید که از گوشت من هر تپسه، نیکو آید.»
 کار او به درجه ای بکشید که هیچ نمی خورد و اطلباً در معالجت عاجز ماندند. سرانجام، خواجه بوعلی سینا را آوردند تا او را علاج کند.

خواجه، قبول کرد و گفت: «گاو کجاست تا او را بکشم؟!»

جوان، همچو گاو، بانگی کرد، یعنی اینجا هستم!

خواجه بوعلی گفت: «او را به میان سرای آورید و دست و پای او را ببندید و بخوابانید.»

بیمار چون آن شنید، بدوید و جلو آمد، و بر پهلو راست، خفت و پای او سخت بیستند. پس خواجه بوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و نشست و دست بر پهلو او نهاد، چنان که عادت قصابان باشد. پس گفت: «وَه! این چه گاو لاغری است! این را نمی توان کشت، علف دهیدش تا فربه شود.»
 پس، خواجه، برخاست و بیرون آمد و حاضران را گفت: «دست و پای او را بکشایید و خوردنی، آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویند: بخور تا زود فربه شوی.»

چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او می خورد، بدان امید که فربه شود، تا او را بکشند. پس، یک ماه سپری شد و چنان که خواجه بوعلی فرموده بود، کاملاً صحت یافت.

چهارمقاله، نظامی عروضی

مفهوم این حکایت با کدام مثل تناسب دارد؟

۱. قدر عافیت، کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. ک
۲. هر سخن جایی و هر نکته، مکانی دارد. ع
۳. بخور بخواب، کار من است؛ خدا نگاه دار من است. م

- ۱- ارزش سداستی را کسی بیترسی داند نه قیداً گرفتار است. مثل سحت سده با س.
- ۲- هر صفتی را بنیاید صبر جایی زد.
- ۳- کار او خوردن و خوابیدن است. (کنایه از تنبلی)
- ۴- خودت ندانستی کن و در آمدت کن وضع کن.

